

استالین مخوف، باشد برای کفاره گناهانم

کارنامه یک مترجم: گفت و گوی سرورش دباغ با دکتر حسن کامشاد

کار شده در مجله اندیشه پویا، سال اول، شماره اول، اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۱

سال‌ها قبل، هنوز دانشجوی داروسازی بودم که با نام «حسن کامشاد» آشنا شدم، وقتی کتاب‌های «تاریخ چیست؟»، «دنیای صوفی» و «دریای ایمان» را با ترجمه روان و دلنشین او خواندم لذت بردم. بعد از این‌ها بود که ترجمه‌هایش از «استالین مخوف»، «ویتگنشتاین، پوپر و ماجرای سیخ بخاری»، «سرگذشت فلسفه» و ... را با لذت بیشتر خواندم و از آنها آموختم. نام حسن کامشاد گوشه ذهنم ثبت شده بود تا اینکه تابستان ۱۳۹۰ - ایامی که لندن بودم - توفیقی دست داد برای ملاقاتی چندباره با او. در این دیدارهای گاه به گاه بود که حسن کامشاد از خاطرات تلخ و شیرین گذشته برایم روایت می‌کرد و از دیدارها و نشست‌ها و برخاسته‌هایی که با اهالی فرهنگ نام‌آشنای معاصر ما نظیر محمدعلی موحد، ابراهیم گلستانی، داریوش شایگان، فروغ فرخ‌زاد، سهراب سپهری و ... داشته است. خاطراتش دلنشین بود و من از خلال خاطرات دریافتم که شاهرخ مسکوب برای او رنگ و بو و منزلت دیگری دارد؛ یکبار نیز هنگام سخن گفتن از مسکوب چشمانش تر شد و آسمان زمیرش بارانی. از مصاحبت با ایشان در آن ایام حقیقتاً وقتم خوش شد و بهره بردم و در همان روزها بود که دکتر کامشاد عزیز از سر لطف، مجلد دوم خاطرات خود را پیش از انتشار در اختیارم گذاشتند. آن را با لذت خواندم؛ مجلد اول را نیز در تهران خوانده بودم و همین بهانه‌ای شد برای انجام یک گفت و گو با حسن کامشاد، گفت و گویی نازل به فعالیت‌های دراز آهنگ و ماندگار فرهنگی‌اش. و سرانجام اینکه یک روز گرم تابستان به منزل زیبا و با صفای ایشان در شمال لندن رفتم و با هم گفت و گو کردیم؛ گفت و گویی که در دو ساعت به درازا انجامید. آنچه در زیر می‌آید، متن ویراسته شده آن گفت و گو است.

تهیه و تنظیم: سیاوش سرقینی

× آقای دکتر کامشاد جلد اول خاطرات شما در تهران منتشر شد. جلد دوم خاطرات تان را که هنوز منتشر نشده گویا به دوست دیرینه تان شادروان «شاهرخ مسکوب» تقدیم کرده‌اید. اگر ممکن است در آغاز گفت و گو از سیر تحصیلات تان

بگویند که گویا فصل مشترک دوستی تان با مرحوم مسکوب نیز بوده است، تا در ادامه به آثار منتشر شده شما و برخی حاشیه‌های آنها بپردازیم.

همان‌طور که در جلد اول خاطراتم «حدیث نفس» گفته‌ام، آشنایی من با شاهرخ مسکوب از کلاس ششم ادبی در اصفهان آغاز شد و از همان زمان دوست نزدیک شدیم. بعد از گرفتن دیپلم به اتفاق هم به تهران رفتیم و هر دو وارد دانشکده حقوق شدیم. سال‌های دانشکده را با هم گذرانیدیم و از آن پس دوست صمیمی و معاشر و مأنوس هم باقی ماندیم. مسکوب بعد از گرفتن لیسانس گرایش چپ پیدا کرد و عضو حزب توده شد. من به شرکت نفت رفتم و مدت یک‌سال در آبادان و سپس در مسجدسلیمان و اهواز کار کردم. این را هم بگویم که تا این زمان جز این که مقداری کتاب خوانده و اندک دلبستگی به ادبیات پیدا کرده بودم، هیچ‌گونه ادعای ادبی یا احیاناً نویسندگی نداشتم و خود را صرفاً یک کارمند شرکت نفت می‌دانستم. در پی آن بودم که تلاش معاشم را ادامه دهم. سال‌های بعد همان‌گونه که در کتاب خاطراتم آمده است، پس از مدتی لاس زدن با حزب توده، عضو آن حزب شدم و حتی در فعالیت‌های حزبی شرکت جستم. واقعه ۲۸ مرداد زندگی ما را زیر و رو کرد. شرکت نفت در اهواز یک خانه درندشت به من داده بود و مسئول تشکیلات حزب در خوزستان که در اختفا می‌زیست با من زندگی می‌کرد. خانه محل رفت و آمد سران حزبی شده بود. روز ۲۸ مرداد بر حسب تصادف من و شاهرخ در مرخصی در اصفهان بودیم. در اهواز اوباش به تحریک شهربانی به منزل ما ریختند و آنجا را به آتش کشیدند و بسیاری وسایل، کتاب‌ها و چیزها را از بین بردند یا چاییدند و با خود بردند. البته دیگر نمی‌توانستم به اهواز برگردم. به‌ناچار به تهران آمدم و آنجا به کمک ابراهیم گلستان که با مدیر امور اداری شرکت نفت، حسن رضوی، دوستی داشت - و خودش هم به همین ترتیب از آبادان به تهران منتقل شده بود - در اداره تهران به کار ادامه دادم. اوضاع هر روز دشوارتر می‌شد. رفقا و دوستان ما یکی پس از دیگری بازداشت و روانه زندان می‌شدند و من می‌دیدم که حلقه تنگ و تنگ‌تر می‌شود و به‌زودی سراغ من هم خواهند آمد. یکی از روزهایی که رفته بودم به اداره و مانند هر روز هیچ مطمئن نبودم که شب به منزل برگردم. ابراهیم گلستان آمد و شوخی - جدی گفت: «حسن کامشاد در این اوضاع و احوال اگر کسی به تو بگوید مایلی بروی به انگلستان و در دانشگاه کمبریج زبان و ادبیات فارسی تدریس کنی چه جوابی می‌دهی؟» فکر کردم که یکی از همان مسخرگی‌های معمول گلستان است و گفتم خواهش می‌کنم بگذار به کارم برسم. تا غروب این را چندین بار تکرار کرد و در دسترتان ندهم، دست آخر به دیدن استادی از دانشگاه کمبریج رفتم که آمده بود برای شرکت در به‌گمانم جشنواره ابوعلی سینا. پس از گفت و گویی مفصل مرا پسندید و شوخی شوخی من از انگلستان و کمبریج سر

در آوردم. یکی از چیزهایی که شاید کمک کرد این بود که وقتی در اداره آموزش شرکت نفت در مسجد سلیمان بودم، به کارآموزان تازه استخدام ایرانی زبان انگلیسی و به پرستاران انگلیسی زبان، فارسی درس می‌دادم. ضمناً باز به شرحی که در خاطراتم آمده است، کتابی هم به نام همشهری تام پین ترجمه کرده بودم. البته مخفی نماند که انگلیسی چندانی نمی‌دانستم و کتاب را به کمک لغت نامه حییم کلمه به کلمه ترجمه کرده بودم و بدیهی است که ترجمه موفقی نبود. کاش یک روز نسخه‌ای از آن را پیدا کنم و بخوانم و به ریش خود بخندم. به هر حال بخت یاری کرد و من سر از کمبریج در آوردم. در کمبریج که تدریس می‌کردم متوجه شدم که مدرسان می‌توانند در عین حال درس هم بخوانند و چون لیسانس هم داشتم، به عنوان دانشجوی دکتری پژوهش در زبان و ادبیات فارسی قبول شدم. مشوق اصلی‌ام همان پروفیسور لیوی بود که مرا استخدام کرد و خودش هم استاد زبان فارسی بود. عنوان رساله‌ام «نویسندگی خلاق نوین در زبان فارسی» بود. پس شروع کردم به پژوهش در این رشته و ضمن تدریس تحصیل هم کردم. یکی از کلاس‌هایی که می‌رفتم، کلاس ای.اچ. کار بود. نویسنده کتاب «تاریخ چیست؟» که من سال‌ها بعد ترجمه‌اش کردم. او تاریخ تدریس می‌کرد و من مرتب به کلاس‌هایش می‌رفتم.

x جالب است که رساله دکتری شما تحت عنوان پایه گذاران نثر جدید فارسی بعد از ۴۵ سال در ۱۳۸۴ در ایران چاپ شد. چرا همین که رساله تمام شد و به ایران بازگشتید به فکر چاپش نیفتادید؟

من آن روزها (و این روزها) خیلی به خودم باور نداشتم. دو سال بعد از این که تیرا نوشتم و برای رشته دکتری تصویب شد، انتشارات دانشگاه کمبریج اظهار علاقه کرد آن را چاپ کند و در سال ۱۹۶۷ به انگلیسی انتشار یافت. راستش، فکر نمی‌کردم که این کتاب در ادبیات معاصر فارسی جایی داشته باشد و یا کار با ارزشی از آب درآمده باشد. این را بدون مضایقه می‌گویم. الان یکی از پشیمانی‌هایم آن است که چرا این کار را نکردم. زیرا در سال ۱۹۵۹ که من برگشتم و بعد که این کتاب به انگلیسی چاپ شد، اگر آن را به فارسی ترجمه می‌کردم حتماً برای آن زمان تازگی داشت. نویسنده‌هایی که در آن کتاب بدان‌ها پرداخته بودم از صادق چوبک و جلال آل‌احمد گرفته تا حجازی و صادق هدایت، و دیگران هنوز خیلی شناخته نبودند. یکی از چیزهایی که ضمن تحقیق کشف کردم و در این کتاب آورده‌ام این است که مترجم اصلی حاجی بابای اصفهانی، میرزا حبیب اصفهانی بود، شاعری که در ترکیه عثمانی زندگی می‌کرد، در حالی که پیش از آن مترجم کتاب را شیخ‌احمد روحی کرمانی معرفی کرده بودند. برای اولین بار بود که در نامه‌های ادوارد براون در کمبریج تصادفاً

برخوردم به نامه‌ای از خود شیخ احمد به براون که میرزا حبیب اصفهانی حاجی بابای اصفهانی، را به فارسی ترجمه کرده است و او اجازه می‌خواست آن متن را به انگلستان بفرستد تا براون امکان چاپش را فراهم آورد. این نامه را در رساله‌ام آوردم. اگر آن موقع به صرافت افتاده بودم این «کشف» را، مثلاً برای مجله سخن بفرستم، سری میان سرها درمی‌آوردم! بعدها مجتبی مینوی و جمال زاده و دیگران گفتند اولین کسی که این را کشف کرد ما بودیم. کریم امامی متوجه این مسئله شد و در کتابش نوشت اولین کسی که این موضوع را کشف کرد حسن کامشاد بود که در کمبریج در سال فلان در رساله تحصیلی‌اش ماجرا را نوشته و چاپ کرده است. آن گاه با ۴۵ سال تاخیر دو نفر استاد دانشگاه سبزوار کتاب را به فارسی ترجمه کردند. نسخه‌ای از آن را دوستان برای من فرستادند و وقتی نگاه کردم دیدم عجب دسته گلی به آب داده‌اند سر تا پا اشتباه. چیزهایی نوشته بودند که اصلاً به نوشته من ربطی نداشت. از این ترجمه بسیار ناراحت شدم و ناگزیر نشستم و کتاب را خودم ترجمه کردم که به نام «پایه گذاران نثر جدید فارسی» منتشر شد. به تعبیری ترجمه‌ام از کتاب خودم را در واقع مدیون آن دو استاد دانشگاه‌ام!

✕ اگر موافق باشید در ادامه روایتی که از چاپ این اثرتان داشتید، به دیگر ترجمه‌های شما پردازیم. به نظر می‌آید کتاب‌های تاریخ نقش پررنگی در کارنامه ترجمه‌ای شما دارد و در میان ترجمه‌های شما، کتب تاریخی و ژورنالیستی نسبت به کتابهای حوزه ادبیات که شما در آن رشته تحصیل کرده‌اید، دست بالا را دارد. «آخرین امپراتور»، «ایران، برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها» نوشته سیروس غنی، «در خدمت تخت طاووس» نوشته برنارد لوئیس و «قبله عالم» که به سرگذشت ناصرالدین شاه قاجار می‌پردازد از جمله ترجمه‌های شما هستند که همگی تاریخی‌اند. چرا به ترجمه کتب تاریخی متمایل شدید؟ چه شد که به سراغ تاریخ رفتید؟

بله، رشته تحصیلی‌ام ادبیات بود و جالب است بگویم که من و شاهرخ مسکوب و مصطفی رحیمی از انشاء نویس‌های خوب کلاس ششم ادبی بودیم و همیشه با یکدیگر رقابت داشتیم. من سال‌هایی که در ایران بودم همان‌طور که اشاره کردم در شرکت نفت سرگرم کار بودم و کارهای پرمسئولیتی به عهده داشتم و خیلی با کتاب و ادبیات و نوشتن سروکار نداشتم. تا بعد از انقلاب که بازنشسته شدم، روز اول بازنشستگی وقتی از خواب بیدار شدم یادم آمد دیگر اداره ندارم. اولین بار بود که در زندگی که بیکار بودم و می‌دانستم با خود چه کنم. بیش از هر کسی همسرم از همان روزهای اول نگران من بود که اگر همین‌طور بنشینم و طاق را تماشا کنم نمی‌توانم به زندگی ادامه بدهم، جنون به سرم می‌زند. ناهید بیش از من کتاب

می‌خواند و از قضای روزگار آن روزها داشت کتاب امپراتور را می‌خواند درباره «هیلا سلاسی» و تاریخ حبشه که از جهان سوم و آفریقا نیز در آن صحبت شده است. گفت این کتاب خیلی جالب چرا آن را ترجمه نمی‌کنی؟ من سابقه ترجمه چند کتاب در ایران داشتم اما آنها را تفریحی و پشت میز اداره در فراغتی که احوانا پیش می‌آمد انجام داده بودم؛ از جمله تاریخ چیست؟، تام پین و مردم چین. حالا دیدم تمام روز فراغت دارم. کتاب را خواندم و پسندیدم و شروع کردم به ترجمه‌اش. به این ترتیب فهرست آثار من را که نگاه کنید به جز دو سه کتاب اول، تمامی دستاورد سال‌های بازنشستگی است. از سن ۵۷-۵۶ سالگی تا امروز که ۸۶ سال دارم. در مورد چرایی ترجمه کتاب‌های تاریخی، واقعیت این است که علاقه به تاریخ چیزی بود که در کمبریج پیدا کردم. اما در بعضی از این موارد هم در حقیقت کتاب دوستانم را به فارسی ترجمه کرده‌ام. اولین کتاب تاریخی که ترجمه کردم «در خدمت تخت طاووس»، خاطرات «پرویز راجی» آخرین سفیر شاهنشاهی ایران در لندن است. این کتاب خاطراتی بود که ایشان در دوران سفارتش نوشته بود و بعد از این که از سفارت افتاد و بیکار شد برای چاپ به انگلیسی آماده کرده بود. من با او زمانی که در کمبریج درس می‌خواندیم دوست شده بودم. کتاب را به من داد و دیدم در واقع منبعی تاریخی است و بسیاری اطلاعاتش جای دیگر وجود ندارد. گفت می‌ترسم این کتاب در ایران توسط کسی که اطلاعات کافی ندارد ترجمه شود و آن طور که باید حق مطلب ادا نشود. من کتاب را پسندیده بودم و آن روزها هم می‌خواستم خودم را سرگرم دارم. گفتم ترجمه‌اش می‌کنم به شرط این که نام من پشت جلد کتاب نیاید، انگار خودت کتاب را نوشته‌ای. به این ترتیب کتاب در لندن چاپ شد. آقای راجی متن فارسی را به خرج خودش چاپ کرد و بین دوستان پخش کرد تا سال‌ها بعد که در ایران هم چاپ شد. کتاب برآمدن رضاخان نوشته سیروس غنی ترجمه دیگر بود. سیروس غنی دوست خیلی نزدیک من است، او هم کتابش را به انگلیسی نوشته بود. وقتی متن انگلیسی در حال چاپ بود به من گفتم: «همان طور که کتاب راجی را به آن شکل ترجمه کردی ممکن است برای من هم چنین لطفی کنی؟» باز مقداری در رودریاستی دوستانه و مقدار زیادی هم برای آن که نوشته‌اش را خوانده و پسندیده بودم، نشستم ترجمه‌اش کردم که موفق از کار درآمد و چند بار هم تجدید چاپ شده است. یکی دو سال از انتشار این کتاب گذشته بود که یک شب، که از قضا شاهرخ مسکوب از پاریس آمده بود و داشتیم شام می‌خوردیم، تلفن زنگ زد و آقایی که خودش را امانت معرفی کرد گفت: «من استاد تاریخ در دانشگاه ییل هستم و کتابی به انگلیسی نوشته‌ام به نام قبله عالم که تز تحصیلی‌ام در آکسفورد بوده است. کتاب را با مقدار زیادی منابع جدید تکمیل کرده‌ام و در آمریکا چاپ شده است. دو ترجمه شما از تاریخ معاصر را خوانده‌ام و دلم می‌خواهد اگر ممکن است کتاب من را هم ترجمه کنید. گفتم متأسفانه کتاب شما را ندیده‌ام و اولین شرطم

این است که کتاب به دلم بنشیند تا بتوانم ترجمه کنم. گفت من ترتیب می‌دهم فردا یک نسخه از کتاب به دست شما برسد: کتاب به دستم رسید و آن را خواندم و خیلی خوشم آمد. فردای آن روز تماس گرفتم و گفتم با کمال میل کار را شروع می‌کنم. منتها این کتاب همان طور که در خاطراتم گفته‌ام بیش از هر کتاب دیگری به من دردسر و زحمت داد چون مقدار زیادی نقل قول از منابع دوران قاجار داشت که طبعاً باید اصل را پیدا کرد. متن‌ها و نقل‌های قاجاری زیاد بود و ناچار زبان ترجمه را باید با زبان آنها همخوانی داد. از این رو نثر ترجمه سنگین و شبیه به نثر دوران قاجار شد. اگر پس از نقل قول‌ها که بیشتر متعلق به دوران قاجار بود و نثر ثقیل و کهنه داشت ناگهان نثر جدید به کار می‌بردی برای خواننده بسیار زننده می‌نمود. این بود که زبان ترجمه آن کتاب با بقیه ترجمه‌های من متفاوت است. بعد از ترجمه این کتاب‌های تاریخی و دلبستگی که به تاریخ پیدا کردم، با نوشته‌های برنارد لوئیس آشنا شدم. به نظر من کار بزرگ او همین کتاب «خاورمیانه دوهزارسال تاریخ» است و بنابراین دست به ترجمه اش زدم. تکیه اصلی کتاب روی دولت عثمانی است و مقدار زیادی اصلاحات ترکی و چیزهایی مربوط به تاریخ عثمانی در آن آمده است که من که با زبان ترکی آشنا نبودم صلاحیت ترجمه آنها را نداشتم. بنابراین در یکی از سفرهایم به آمریکا برای رفع مشکلاتی که در ترجمه کتاب داشتم از طریق یک دوست که با برنارد لوئیس آشنایی داشت وقت ملاقاتی گرفتم و به دیدار او رفتم. متأسفانه دیدار ما خیلی دوستانه برگزار نشد؛ به این ترتیب که نخست قرار بود من به دفترش در دانشگاه بروم، او یک ساعت دیر آمد و من آنجا نشستم و با منشی اش صحبت کردیم. وقتی آمد هم خیلی دستپاچه بود و عجله داشت و می‌خواست زود سروته قضیه را هم بیاورد. یک دفعه به نظرم رسید بگویم ۴۵ سال پیش من در یک سری کنفرانس‌های مستشرقین با شما شرکت کردم، آن زمان شما در دانشگاه لندن فارسی درس می‌دادید من در دانشگاه کمبریج. یک دفعه جا خورد و برخورد و قیافه اش عوض شد و تازه نشست روی صندلی و به منشی دستور قهوه داد. گفتم یک ثلث کتاب را که ترجمه کردم متوجه شدم مشکلاتی داریم. مقداری از مشکلات همان یک ثلث را که ترجمه کرده بودم نگاه کرد و چندتایی را بلافاصله جواب داد بقیه را گفت باید مطالعه کنم و جواب بدهم و قرار شد در تماس باشیم. همچنان که ترجمه کتاب پیش می‌رفت باز مشکلات جدیدی پیدا می‌شد و اینها را به صورت نامه برای او می‌فرستادم. آن سال‌ها آقای لوئیس مشاور پرزیدنت بوش در امور خاورمیانه شده بود و مدام در سفر به کشورهای عربی و اسرائیل بود یا در دفتر کار خودش در کاخ سفید مشغول مشاوره و مشورت بود. بنابراین هیچ کدام از نامه‌های من را جواب نداد و همین طور کار عقب ماند. تا این که از طریق دوست دیگری که او هم در امور ترکیه و تاریخ عثمانی تخصص داشت مشکلاتم را حل کردم. اما خود کتاب یکی دو تا مشکل اساسی داشت. مثلاً دو جا نشان یادداشت در متن داده شده

بود اما یادداشتی در آخر کتاب نیامده بود. هرچه هم نامه نوشتم بی پاسخ ماند تا این که آخرین بار نوشتم دارم این کتاب را چاپ می کنم و آنجا خواهم گفت که این کتاب این دو ارجاع را داده ولی شرحی درباره آنها نیاورده است. این بار فوراً نامه ای نوشت که بله حق با شماست. این دو ارجاع اشتباه شده و مربوط به کتاب دیگری است و خواهش کرده وقتی کتاب چاپ شد دو جلد برایش بفرستم که فرستادم تا به ناشرش برای دریافت حق تألیف خبر دهد. به هر حال متأسفانه آب ما هیچ گاه به یک جو نرفت و آن مدتی هم که در تماس بودیم همواره توأم با سوء تفاهم بود.

x از مهم ترین کتاب هایی که البته پیش از انقلاب در حوزه تاریخ ترجمه کردید کتاب «تاریخ چیست؟» نوشته ای.اچ. کار بود در سال ۱۳۴۹. اشاره کردید که با نویسنده شهیر کتاب در کمبریج آشنا شده بودید. کتاب به نسبت اقبال بلندی داشت و بخت یار بود و چنان که بعد از انقلاب شنیدیم، مرحوم مطهری عنایتی خاص به آن داشتند و دکتر سروش هم در درس های تاریخ فلسفه خودش از این کتاب استفاده می کرد و خواندنش را به دانشجویان توصیه می کرد. چه شد که به فکر ترجمه این کتاب افتادید؟

اشاره ای کردم که در کمبریج سر کلاس های ای.اچ. کار می رفتم و از جمله درس گفتارهایی که داشت یکی همین کتاب تاریخ چیست؟ بود. بنابراین علاقه مند بودم و کتاب را می شناختم و با نویسنده اش آشنایی داشتم. علیرضا حیدری مدیر انتشارات خوارزمی که دوست من بود اصرار و تشویق می کرد که این کتاب را ترجمه کن چرا که ما در ایران هنوز فلسفه تاریخ نمی دانیم. ترجمه این کتاب را پشت میز اداره شروع کردم و ترجمه بدی هم از آب درنیامد. ولی موفقیت های بعدی این کتاب مدیون حسن نظر و استقبال خوانندگان بود. به یاد دارم در سفری به ایران در اصفهان سمیناری بود و دوستان من از جمله داریوش شایگان در آن شرکت داشتند. در اصفهان به هتل عباسی و سمینار رفتم. داریوش به آقای مهاجرانی که آن زمان وزیر ارشاد بود معرفی ام کرد. به محض این که گفت حسن کامشاد ایشان بلند شد و به گرمی با من دست داد و گفت کتاب تاریخ چیست؟ شما را ۴۰ سال پیش که طلبه بودم زیر همین گنبد مدرسه چهارباغ اصفهان خواندم و هنوز مطالب آن یادم است و از مطالب آن استفاده می کنم.

کتاب ها مثل آدم ها خوشبخت و شوربخت اند. برخی از کتاب ها خوشبخت اند و میان خوانندگان توفیق پیدا می کنند. کتاب تاریخ چیست؟ از این دست کتاب ها است که پدر شما هم به آن التفات داشتند و یکی دو بار هم که من خدمت ایشان رسیدم این را گفتند. در یکی از سفرهای تهران به آقای برخوردم که در حوزه علمیه قم تحصیل کرده بود و گفت

کتاب شما را خوب می‌شناسم برای این که استاد مطهری در کلاس‌های حوزوی تاریخ چیست؟ را مورد بحث قرار می‌دادند. بدین ترتیب که ما بخش‌هایی از کتاب را مطالعه و بعد سر کلاس بحث می‌کردیم و اضافه کرد که در دو تا از کارهای استاد مطهری نیز از این کتاب نام برده شده است. آقای امانت هم در اولین دیدارمان گفت شاید باور نکنی ولی یکی از انگیزه‌هایی که تاریخ خواندم و رشته تاریخ را انتخاب کردم و دکتری گرفتم که حالا هم تاریخ تدریس می‌کنم این بود که کتاب تاریخ چیست؟ را خواندم. این دیگر خیلی شگفت‌آور بود! به‌هرحال تاریخ چیست؟ از کتاب‌های خوش‌اقبال بود.

x از دیگر کارهایی که در میان ترجمه‌های شما دیده می‌شود ترجمه کتاب استالین مخوف است. می‌دانیم که شاهرخ مسکوب دوست عزیز و دیرینه شما پس از افشاگری خروش‌چف در ۱۹۵۶ در مورد جنایت‌های استالین از کل حزب توده و فعالیت‌های سیاسی برید. شما هم تعلق خاطری در برهه‌ای از زمان به حزب توده داشتید. آیا می‌شود گفت که ترجمه این کتاب به نوعی انتقاد از گذشته خودتان نیز بود و با عنایت به تجربه‌ای که پشت سر داشتید به ترجمه این کتاب همت گماردید و به‌خصوص برای آشنایی نسل بعدی با آنچه در میان ما موسوم به میراث چپ بود؟

لغتی که خودم به کار می‌برم کفاره است. کفاره گناهان گذشته. کتاب استالین مخوف نیز داستانی دارد. آقای مارتین ایمیس نویسنده کتاب پدرش هم نویسنده‌ای قابل و مشهور و عضو حزب کمونیست انگلستان بود و تقریباً تا نیمه‌های عمرش را با آن حزب و با افکار چپ گذراند. پسر می‌خواهد آن سال‌های زندگی پدر و برخورد او را در خانواده و دوستانی را که می‌آمدند و بحث‌هایی را که داشتند توصیف کند. بعد جنایت‌هایی را که استالین مرتکب شد شرح می‌دهد استالین همچنان که پشت کتاب آمده شش میلیون تن را در شوروی به کشتن داد. وقتی در مورد جنایت‌های او پرسیدند پاسخ داد کشتار از حدی که گذشت دیگر کشتار نیست آمار است. کتاب را که ترجمه می‌کردم مدام بغض در گلو و اشک در چشم داشتم. یادم آمد من و دوستان هم دوره اولین روز که وارد دانشکده حقوق شدیم جوانی بالای پلکان سرسرا نطق می‌کرد و می‌گفت دنیا چه بخواد و چه نخواهد به سوی کمونیسم می‌رود و ما چند جوان اصفهانی به هم نگاه کردیم که کمونیسم چیست، وقتی سر در آوردیم توده‌ای شده بودیم. آن روزها اگر دانشجو و تحصیلکرده‌ای به حزب توده نمی‌پیوست حتماً ریگی به کفش داشت، یا فرزند فلان‌الدوله بود یا به جایی وابستگی داشت! دانشگاهی عادی طبقه متوسط کتاب خوانده و تا حدی فهمیده، محال بود به حزب توده کشیده نشود. آن‌گاه ۲۸ مرداد رسید و شاهرخ به زندان افتاد. بسیاری از افراد کادر مرکزی حزب در زندان اعتراف و با پلیس همکاری کردند، درحالی که مسکوب تا آخرین روز شکنجه‌ها را تحمل کرد. آخر سر شکنجه‌گر به او گفته بود چه چیزی را می‌خواهی ثابت کنی؟ رهبران و بالادستی‌های تو

همه چیز را اعتراف کرده‌اند و تو هنوز داری حاشا می‌کنی؟ وقایع مجارستان که پیش آمد و خروشچف اعتراف کرد استالین چه جنایاتی کرده، من در کمبریج از تعجب شاخ درآوردم، حیرت زده که بهترین سال‌های عمر را برای چه کسی تلف کردیم. روز مرگ استالین من به دستور حزب دوره می‌گشتم و در حوزه‌های حزبی نوحه کمونیستی می‌خواندم. صفحه انترناسیونال می‌گذاشتیم و او را نیایش می‌کردیم و حالا با واقعیاتی جدید روبه‌رو شده بودم. متنبه می‌شدم و افسوس خوردم که جوانی‌ام صرف چه موجودی شد. کتاب استالین مخوف را که خواندم دیدم نویسنده خواسته انتقام پدر را بگیرد، فکر کردم من هم می‌توانم با ترجمه کتاب اندکی کفاره گناهان گذشته‌ام را بدهم و داغ دلی خالی کنم. من زودتر از مسکوب از حزب توده بریدم یعنی وقتی از ایران خارج شدم. پس از این که رسیدم به کمبریج و اوضاع احوال دانشگاه و محیط و درس را دیدم به کل دنیای حزب توده و فعالیت و کارهایش برایم بیگانه و ناآشنا شد. پنج سال آنجا ماندم که مصادف با اتفاقات بعد از ۲۸ مرداد بود، وقتی برگشتم به ایران، اینجا هم دنیای دیگری شده بود. خلاصه شاهرخ از زندان که درآمد دیگر توده‌ای نبود و من هم از تهران که خارج شدم دیگر توده‌ای نبودم.

x علاوه بر حوزه تاریخ، شما در طول سال‌های مترجمی‌تان به سراغ آثار فلسفی هم رفتید. چهار ترجمه شما که به ترتیب در ایران چاپ شده و موفق هم بوده‌اند «دنیای سوفی» نوشته یوستین گُردر، «دریای ایمان» نوشته دان کیوپیت، «ویتگنشتاین - پوپر و ماجرای سیخ بخاری» نوشته دو روزنامه‌نگار و «سرگذشت فلسفه» نوشته برایان مگی بوده‌اند. چه شد به فکر ترجمه کتاب دنیای سوفی افتادید، من پیش از این که به طور تخصصی فلسفه بخوانم، به خاطر علاقه‌ام به فلسفه، دنیای سوفی را خوانده بودم. اما پس از پایان تحصیلات رسمی فلسفه، هنگام تدریس فلسفه کانت، در میان منابعی که در کلاس به دانشجویان معرفی می‌کردم همین کتاب دنیای سوفی و آن بخش از کتاب درباره کانت بود. منابع زیادی درباره فلسفه کانت خوانده‌ام، اما نویسنده این کتاب در حین سادگی مطالب را به خوبی بیان کرده است. چه طور شد به فکر ترجمه این کتاب افتادید؟

دنیای سوفی را وقتی به انگلیسی ترجمه شد و به چاپ رسید خواندم. نثر شیوا و ساده نویسنده و این که بحث‌های مغلق فلسفی را به زبان خیلی خودمانی و امروزی و ساده در آورده برای من عجیب تازگی داشت. مجذوب کتاب شدم و به فکر ترجمه اش افتادم. پیش از آن با فلسفه سروکار نداشتم و کتاب فلسفی ترجمه نکرده بودم. منتها این کتاب به نظرم یک رمان آمد، رمانی که با زبان شیرین فلسفی نوشته شده بود. نخست در آلمان، سپس در فرانسه و انگلیس و آمریکا همه جا بحث

این کتاب بود و جزء پرفروش ترین کتاب های این کشورها شده بود. نویسنده اش یک آموزگار فلسفه در نروژ بود. کتاب به فارسی ترجمه شد و حالا به چاپ پانزده و شانزده رسیده و خواننده هایش هم عموماً نسل جوان هستند. ترجمه دنیای سوفی مقداری علاقه فلسفی در من ایجاد کرد. کتاب دوم دریای ایمان بود که پیش از انتشار به صورت یک سری برنامه از تلویزیون بی.بی.سی به طور هفتگی پخش می شد و من از روز اول یکی از بینندگان برنامه بودم و سخت تحت تاثیر این استاد الهیات دانشگاه کمبریج و مطالبی که می گفت قرار گرفتم. سلسله گفت و گوها که تمام شد کتاب را منتشر کردند. قبلاً اعلام شده بود که در نخستین روز انتشار پروفیسور دان کیویت در بی.بی.سی کتاب را برای خریداران امضا می کند. من اولین کسی بودم که در صف خریداران ایستاده بودم. و خود را به کشیش کلیسای انگلستان و استاد الهیات دانشگاه کمبریج معرفی کردم و گفتم من هم با این دانشگاه سروکار داشته ام و کتاب هایی ترجمه کرده ام و علاقه مندم این کتاب را هم به فارسی ترجمه کنم. استاد بی درنگ اولین حرفی که زد این بود که شما باید بروید با بی.بی.سی قرارداد ببندید بابت حق ترجمه و حق طبع و بعد دست به ترجمه بزنید. قدری جا خوردم، کشیش کلیسا، استاد دانشگاه و اولین چیزی که به ذهنش می رسید پول بود و مادیات. در دل به ریش او خندیدم که نمی داند در ایران چه خبر است، ما کپی رایت نداریم و هرچه را خواسته ایم ترجمه کرده ایم و آب از آب تکان نخورده. به هر حال وارد بحث نشدم و راهم را کشیدم رفتم. یک بار دیگر هم در یکی از سفرهایم به کمبریج یکی آشنایان که استاد دانشگاه بود و با کیویت آشنایی داشت خواست ما را به اصطلاح آشتی دهد. دست من را گرفت و برد به اتاق در کالج. آن زمان درگیر ترجمه بودم. اما با همه توضیحات من جز حرف پول حرفی نزد و گفت این کاری که می کنید بدون اجازه و غیرقانونی است و باید با ناشر من بی.بی.سی صحبت کنید ولی بی.بی.سی اعتنایی به این شندرغازها نداشت و من به ترجمه ادامه دادم.

xچنان که در مجلد دوم خاطرات شما - که هنوز منتشر نشده - آمده گویا از دیدار با کیویت و اساساً مواجهه تان با ایشان چندان خرسند نبودید. کتاب در تهران چند چاپ خورد و قدری هم بحث انگیز بود و حتا سمیناری هم در سازمان گفت و گوی تمدن ها به مناسبت انتشار این کتاب برگزار شد و پس از آن کتاب دیگری هم از کیویت تحت عنوان عرفان پس از مدرنیته چند سال پیش در قم منتشر شد.

ترجمه این کتاب وقتی به مرحله چاپ رسید در همان روزهای نخست یکی از رجال با ناشر تماس گرفته و تهدید کرده بود که این کتاب کفرآمیز و مانیفست الحاد است و باید جمع آوری شود. ناشر هم از بیم این که کتاب را توقیف کنند و از

بین ببرند نسخه‌های آن را از کتابفروشی‌ها جمع کرد. اما بعد از مکاتبات و رفع سوء تفاهم‌ها کتاب دوباره توزیع شد و بسیار زود جا باز کرد، به خصوص در قم.

x در دیدارهایی که با جان هیک، دیگر فیلسوف دین مشهور معاصر، در بیرمینگام داشتم چند بار که ذکر کیویت به میان آمد، هیک به تلویح و تصریح می‌گفت که وقتی کیویت به دیدن من می‌آید بیش از هر چیزی راجع به خودش و کارهای خودش صحبت می‌کند و مجال چندانی به مخاطب نمی‌دهد برای این که سخنان خودش را بگوید. تلویحا اشاره می‌کرد که پس از چاپ این کتاب، یعنی دریای ایمان موقعیتی برای او فراهم آمد که تصویرش از خودش کم‌وبیش عوض شد. فکر می‌کنم آنچه شما نقل کردید با این تصاویر کمابیش متناسب و سازگار است.

من هم با این که برخوردهای کوتاهی با ایشان داشتم و شاید حق قضاوت نداشته باشم اما ایشان را آدم خودخواهی یافتم. استاد دانشگاه کمبریج، عالم الهیات و کشیش، همه به جای خود، اما به هر حال کسی که خواننده کتاب شماست یا قصد ترجمه آن را دارد یا حتی به دیدن شما آمده است، یک مقداری مبادی آداب بودن زیان ندارد. ایشان با بی.بی.سی قرارداد بست و این سری برنامه‌ها را تهیه کرد و برای تهیه آنها به دور دنیا سفر کرد و کتاب هم کتاب موفقی از آب درآمد و ترجمه‌های گوناگون از آن شد. اینها همه به طور حتم وضع اقتصادی ایشان را از یک استاد دانشگاه و کشیش تغییر داد. من نمی‌دانم این پول چه خاصیتی دارد که وقتی از مقداری تجاوز کرد انسان‌ها را این‌رو آن‌رو می‌کند.

x بگذریم و پردازیم به دیگر اثر شما در حوزه فلسفه که البته رویکردی ژورنالیستی هم دارد: کتاب ویتگنشتاین - پوپر و ماجرای سیخ بخاری.

این کتاب هم مثل کتاب‌های دیگر وقتی در انگلستان منتشر شد خیلی سروصدا به پا کرد و مورد تحسین و تایید قرار گرفت. کتاب را خواندم و خیلی خوشم آمد، به خصوص که بخشی از آنچه در کتاب می‌گذرد در مورد کمبریج است. درست در کالج و کریدوری که من سال‌ها بارها و بارها هر هفته گذارم به آنجا می‌افتاد و شاید هم در آن اتاق رفته بودم. ولی مهم تر از همه این بود که من با کارهای پوپر مختصر آشنایی داشتم، با ویتگنشتاین کمتر. ابتکار این دو روزنامه‌نگار هوشمند انگلیسی که یک برخورد پنج دقیقه‌ای بین این دو فیلسوف را به موضوع بحث کتابی تبدیل کرده‌اند بسیار جالب بود. ماجرای یک سیخ بخاری این بود که وقتی بحث بین آن دو درمی‌گیرد، زمستان بوده و ویتگنشتاین سیخ بخاری را

برمی دارد و پوپر را تهدید می کند. بعدها بعضی از حاضران گفتند که تهدید نبوده، بلکه ویتگنشتاین حین صحبت سیخ را فقط در هوا تکان می داد. به هر حال، به این بهانه این دو روزنامه نگار کتابی نوشتند و زندگی، خانواده، آثار و فلسفه این دو فیلسوف را با زبانی بسیار شیرین و ساده به بحث گذاشتند از خواندن کتاب لذت بردم و هوس کردم همچون تجربه های دیگرم، این لذت را با دیگران تسهیم کنم. کتاب بعدی این دو روزنامه نگار راجع به مسابقه شطرنج جهانی بین دو قهرمان روس و آمریکایی بود. رونمایی این کتاب تصادفا در کتابفروشی محله ما انجام شد. من در آن جلسه شرکت کردم و بعد از پایان کار نزد دو نویسنده رفتم و گفتم فلان کتاب شما را ترجمه کرده ام. بسیار شگفت زده شدند و به اصرار مرا به کافه مجاور دعوت کردند و قول گرفتند که دو نسخه از ترجمه کتاب را برایشان بفرستم. سوال هایی طبق معمول درباره کتاب داشتم، نکاتی برایم مبهم مانده بود که طی مکاتبه به همه سوالاتم جواب دادند.

x سرگذشت فلسفه نوشته برایان مگی، آخرین ترجمه شما در حوزه فلسفه بود. چنان که در جلد دوم خاطرات شما آمده از نحوه مکاتبه و تعامل او با چاپ و ترجمه این کتاب به زبان فارسی هم چندان راضی نبودید و دوست قدیمی تان که امروز هم ذکرش رفت، پرویز راجی هم در این میان مداخله کرد و حتا نزدیک بود نامه تندی به برایان مگی بنویسد. این خاطرات شما هنوز منتشر نشده. بد نیست در باب این کتاب و برخورد راجی و خودتان هم با او توضیحاتی بفرمایید.

بله، پرویز راجی از وقتی که از سفارت برکنار شد، زندگی ساده ای پیش گرفت و در گوشه ای با علاقه به کتاب خواندن و گاه و بیگاه مقاله ای برای نشریات انگلیسی نوشتن زندگی گذراند. از جمله موضوعاتی که به آن علاقه مند شده فلسفه است. گاه و بیگاه با من بحث می کرد. اگر چیزی برایش لاینحل بود و به عقل ناقص من می رسید می پرسید. یک روز تلفن کرد و گفت من جواب خیلی از سوالات فلسفی ام را با خواندن یک کتاب پیدا کردم. آن کتاب سرگذشت فلسفه بود نوشته برایان مگی. وقتی پرویز راجی سفیر ایران در انگلستان بود و برایان مگی نماینده پارلمان از حزب کارگر در مجلس عوام، در مهمانی های سفارت می آمد و چون اهل کتاب بود و دانشگاهی و خوب صحبت می کرد توجه راجی را جلب کرده بود. در آن زمان دو سه بار هیات هایی از پارلمان انگلستان از ایران دیدن کردند و مگی جزء این هیات ها بود. پس با راجی دوستی پیدا کرده بود من هم به لحاظ کارم در انگلستان و دوستی ام با پرویز راجی، بعضی اوقات به این مهمانی ها دعوت می شدم و با برایان مگی مختصر آشنایی پیدا کرده بودم. به هر حال کتاب مگی را خریدم و سخت تحت تاثیر قرار گرفتم لابد توجه کرده اید در چند کتابی که من درباره فلسفه ترجمه کرده ام فلسفه از زبان والای حکیمانه به زبان امروزی

مردم‌پسند در آمده است. دیدم این کتاب هم چنین حال و هوایی دارد، بنابراین به فکر ترجمه اش افتادم. اصل انگلیسی بسیار نفیس چاپ شده و با عکس‌های زیادی همراه است و حواشی و کناره‌نویس هم دارد. فکر کردم شاید بتوان گراور عکس‌ها را به دست آورد و به ناشر ایران کمک کرد. به راجی گفتم و او نامه ای به مگی نوشت. نامه هم خیلی دوستانه و خودمانی بود. نامه دوستی به دوست دیگر، یکی سفیر اسبق و دیگری نماینده اسبق. جواب مگی یک کارت پستال بود، می‌گفت آقای مترجم با ناشر تماس بگیرند، ترتیب حق الزحمه را بدهند و قراردادی ببندند. این کارت و نحوه برخورد مگی با راجی گران آمد و جواب بسیار تندی تهیه کرد که شما ممکن است چندین مدرک دکترای و مافوق دکترای و استادی و... داشته باشید، اما بهتر است یک مدرک هم در مبادی آداب بگیرید. دیدم کار دارد به جاهای باریک می‌کشد خواهش کردم نامه را نفرستد. بعدها معلوم شد اصلاً احتیاجی به آن گراورها نیست و کتاب به همت نشر نی بهترین صورت به چاپ رسید.

x در مجلد دوم خاطرات تان اشاره کرده‌اید که بخشی از نوشته‌های شاهرخ مسکوب و نوشته‌هایی از او در باب شاهنامه نزد شما است. اگر در باب آثار منتشر نشده شاهرخ مسکوب و این که در چه وضعیتی هستند هم توضیح بفرمایید خوب است. مثلاً چندی پیش نوشته‌ها و خاطرات او درباره مادرش را با عنوان «سوگ مادر» منتشر کردید. ماجرای این کتاب چه بود؟

در روزهای آخر زندگی شاهرخ من در ایران بودم. ناگهان خبر دادند که او روزهای آخر زندگی اش را می‌گذرانند، خودم را به پاریس رساندم. روزهای آخر در بیمارستان سفارش‌هایی داشت که در گوش من زمزمه کرد؛ نگران کارهایش بود، ارمغان مور، آخرین اثر خود را برای چاپ فرستاده بود تهران اما بازخوانی و غلط‌گیری نشده بود. خواست امور این کتاب و بقیه کارهایش را به عهده بگیرم که گفتم خیالت راحت باشد. بعد راجع به شاهنامه و حاشیه‌نوشت‌هایش اشاره کرد. مسکوب در جوانی هنگام مرور شاهنامه در حواشی صفحات یادداشت‌هایی کرده بود. سال‌ها بعد در فرانسه هم بر شاهنامه چاپ مسکو حواشی نوشته بود. می‌گفت اگر روزی کسی حواشی دوران جوانی و حواشی سالیان بعد اقامت در فرانسه را مقایسه کند، به سیر تحول فکری او درباره شاهنامه و فردوسی پی می‌برد. این کار را به راهنمایی آقای شفیع کدکنی و کوشش خانم بهفر شاهنامه‌شناس انجام دادیم و کتاب الان در دست چاپ است. شاهرخ خاطراتش را در دو جلد با عنوان «روزها در راه» نوشت که در پاریس منتشر شد. ولی خاطرات جوانی و دانشجویی و گاه‌گاه بازی‌گوشی چاپ نشده است. اینها در حدود هشت، نه کتابچه است اما مطالبش خیلی شخصی و بیشتر مسائل خانوادگی، عشقی، روابط با دوستان

نزدیکش است که نمی دانم با آنها چه باید کرد. خودش این نوشته‌ها را نگه داشته پس منطقی نداشته که روزی روزگاری منتشر شوند. ولی آن روز به نظر من نرسیده است، چون کسانی را که در قید حیات اند متأثر می کند. از این رو دست نگه داشتم. البته بخش هایی را که برای مادرش نوشته بود از میان خاطرات منتشر نشده بیرون کشیدم و به نام سوگ مادر در تهران منتشر کردم.

x اشاره کرده‌اید به سفرها و رفت و آمدهایی که با شاهرخ مسکوب داشته‌اید. جایی اشاره می کنید که او بسیار احساساتی بود، رابطه نزدیکی با طبیعت و نهال و درختی در نزدیکی منزلشان داشت شیفته تابلوها و مناظری می شد که در موزه‌ها یا در طبیعت می دید. اشاره کرده‌اید به نوشته‌ای از دفترچه خاطرات خود او که چه بسا انسان معاصر رابطه‌ای با هنر برقرار کند که انسان پیشامدرن با متافیزیک کلاسیک یا با آموزه‌های دینی گذشته برقرار می کرد. در این مجلد خاطرات شما شاهرخ مسکوب حضور پررنگی دارد.

بله در جلد دوم بخش قابل توجهی مربوط به شاهرخ است و سفرهایی که با هم کردیم. او عاشق طبیعت بود، و دید او از طبیعت و توصیف‌هایش از طبیعت در زبان فارسی کم نظیرند. استثنایی برای سیر و تماشای طبیعت داشت، شاهرخ ۳۰ سال آخر زندگی اش را با سختی گذراند، در پانزده سال آخر در پستوی یک دکه عکاسی زندگی می کرد و نیمی از روز را جلو دخل می ایستاد و مشتری راه می انداخت. من جای دیگری هم گفته‌ام که این برای فرهنگ ایران تاسف بار بود. بعد از ظهرها که می خواست نفسی بکشد به باغ لو کزامبورک در همان نزدیکی می رفت. در باغ قدم می زد و درباره کارهایش و چیزهایی که می خواست بنویسد فکر می کرد. نیمکتی آنجا بود و درختی روبه روی آن و شاهرخ این درخت را درخت خودش می دانست و در فصل‌های مختلف که درخت شکوفه می داد، برگ زرد می کرد و دوباره سبز می شد، دگرگونی، رنگ به رنگ شدن درخت را تماشا می کرد. یکی دو جا در خاطراتش از «درخت من» صحبت می کند. نوشته‌های زیادی در یک کتابچه از شاهرخ پیدا کردم که همه توصیف طبیعت است. تکه تکه است و معلوم است می خواسته کتابی راجع به شکار و طبیعت بنویسد و بیش از این نمی خواهم در اینجا صحبت کنم چون اینها همه در جلد دوم خاطراتم به تفصیل آمده است.

x اشاره کرده‌اید که پس از مرگ شاهرخ شما هم رفتید سر وقت درختی که با آن نجوا می کرد و چند قطره‌ای هم اشک فشانید.

بله، روزهای سختی بود، روزهای بیمارستان و درگذشت شاهرخ و تدارک حمل جنازه به ایران و تشییع دوستان و هنرمندان و روشنفکران. روز مرگ او رفتم به سوی باغ لوکزامبورک، در راه با آن که هفت، هشت سال بود سیگار را ترک کرده بودم. جلو یک مغازه سیگارفروشی بی اختیار یک پاکت وینستون با کبریت خریدم. رفتم پای آن درخت، سیگاری آتش زدم و اشکی هم به یاد شاهرخ ریختم. دارم یک مقدار از محتویات جلد دوم خاطراتم را لو می دهم.

x به عنوان آخرین سوال، می خواستم بپرسم به رغم آن که نثر فارسی شما خوب و دلنشین است چرا کمتر به فکر نوشتن مستقل از ترجمه نیفتادید؟

حقیقت را بگویم، من از «دلنشینی» نثر خود تا این اواخر بی خبر بودم، ولی از بس گفتند و نوشتند دارد کم کم باورم می شود. ابتدای صحبت هم گفتم، من همواره به خودم بی اعتقاد بوده ام و یکی از دعوایی که زخم با من دارد این است که خودم را کم ارزیابی می کنم. نه، به فکر نوشتن کتاب یا اثر مستقلی نبوده ام. انگلیسی ها اصطلاحی دارند که «در خودم کتابی نمی بینم.» بیشتر ترجمه کردم و آن هم ترجمه کتاب هایی که از خواندن شان لذت برده بودم و می خواستم دیگران را در لذت ام شریک کنم. کتاب نوشتن و آفریدن مایه لازم دارد که من در خودم سراغ نداشتم. یا اگر هم بوده، جرأت و جسارت بیانش را به خود ندادم. این را با اخلاص تمام می گویم.